

یادداشت‌های جنگل مازندران

گزارش حاضر، شرح فشرده‌ای است از چهار ماه زندگی من در جنگل، بدان سان که شاید آن بوده ام. این گزارش، تصویری از "داوطلبی گری" و شکست آن ارائه می‌دهد. من به‌سراغ تحلیل دلایل آن نرفته‌ام فقط خود را به بیان "حوادث روزانه" و نیز گفته‌ها و شنیده‌ها محدود کرده‌ام. ولی قصد من اینست که از این طریق زمینه آن تحلیل را فراهم آورم. در ضمن گفتن این نکته لازم است که اطلاعاتی که در اینجا آمده همه در اختیار پلیس قرار دارد. از طریق برخی مسئولین که خود را در اختیار آن نهادند.

★

ابتدا لازم میدانم مختصری در مورد حرکت جنگل، بر اساس نوشته‌ها و بحث‌های طراحان آن حرکت بیان کنم. گروه "اتحادیه کمونیست‌ها" علیرغم اعتقاد به نام همگونی طبقاتی حاکمیت، آنرا در کلیت اش خرده-بورژوازی ارزیابی میکرد و جناح غالب را خرده‌بورژوازی واپسگرای ضد امپریالیست به نمایندگی خمینی میدانست. همچنین، به وجود جناح‌های دیگری چون حزب نماینده بورژوازی دلال و بنی مدرن‌پنشنده بورژوازی ملی معتقد بود. قریب سی خرداد بود که به این تحلیل رسید، خط راست حزب تقویت شده و قلمکودتا بر علیه جناح ملی را دارد. در ضمن هنوز به ضد امپریالیست بودن خمینی اعتقاد داشت، و هشدار "خطر کودتا در پیش است" را می‌داد. فردای سی خرداد تحلیل نمود که جناح ارتجاعی کودتا کرده خمینی نیز استحاله طبقاتی یافته است. کل حاکمیت به ناگاه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد شد. در آن زمان که با تعمیق بحران سیاسی در جامعه، تفادهای خفته در سازمان‌ها چشم‌زگردند، این جریان نیز با بحران روبرو شد. صف‌بندی‌های تشکیلاتی به‌ظهور دو جناح منجر شد که در تشکیلات به نام‌های خط قیام و خط تدارک قیام معروف بودند. خط تدارک قیام علیرغم ارتجاعی دانستن حاکمیت، معتقد بود که هنوز خمینی چهره واقعی خود را نشان نداده و مردم به او توهم دارند. در نتیجه ضمن طرح تدارک سیاسی - نظامی قیام، کارافشاگرانه در مورد خمینی را جزو وظایف اصلی میدانست. این جناح مانند "اقلیت" در چشم‌انداز قیامی را محتمل میدید و تشکیل جوخه‌ها (نه عمل کردن آنها، و با اسم دیگری نه جوخه) و کمیته‌های کارگری را جزو وظایف دوره حاضر میدانست. مطالعه نظریه این جناح نشان میدهد که از آثار واحدی رونویسی کرده‌اند "خط قیام" که گرایش حاکم بر تشکیلات بود، میگفت که پس از سی خرداد کودتای خزنده صورت گرفته دوران مبارزه، صالمت آمیز پایان یافته، و در مقابل هر کودتا باید دست به اسلحه برد. "قیام کنید قیام کنندگان پیروزند" شعار این جناح بود. و در جه‌رشد و بلوغ چنین وا در حد موقعیت انقلابی (با سه شرط تعیین شده در کتاب موقعیت انقلابی لنین) و شرایط را برای قیام مسلحانه آماده میدانست. وضعیت بعد از سی خرداد را با ۲۸ مرداد ۲۲ مشابه می‌دید. و چون اقدام مسلحانه در آن تاریخ را، ضرورت تاریخی، و بی عملی حزب توده را خیانت تاریخی می‌دید، بکارنگرفتن مبارزه مسلحانه را خیانت پیشرو بعد از سی خرداد میدانست. تنها فاکت تاریخی هم که زیادتیکه میشد مقامت ستارخان در تبریز بود. آنها می‌گفتند ستارخان با تعداد کمی (بمثنای به‌عصر پیشرو) در آن تاریخ با جنگ مقاومتی که راه‌انداخت، توانست در مدت کمی توده‌ها را بسیج کند و پرچم بردارد و کودتا را وادار به عقب‌نشینی و در منتهی با شکست مواجه سازد. نتیجه‌گیری چنین بود که اگر پیشرو (سازمان‌های سیاسی) درسی خردا دست به جنگ مقامت می‌زد، حتی اگر در لحظات اولیه حمایت توده‌ای نمیشد با مقامت چند روز پیشرو، این آمادگی تأمین میگردد و بدو به جنگ مسلحانه توده‌ای بر علیه رژیم می‌انجامید. ولی از آنجا تشکیک از طرف سایر نیروها چنین اقدامی صورت نگرفته بود و خود را توان چنین حرکتی در شهرهای بزرگ نبود، در نتیجه قیام در شهرهای کوچک و گسترش آن به سایر نقاط در دستور کار قرار گرفت و کپی برداری چنین، پس از تغییر سیاست راست‌روانه کمینترن (آمل! از جهت سوق الجیشی و سابقه مبارزاتی و آمادگی ذهنی و مناسب تر از همه جا تشخیص داده شد. در نتیجه در جهت تدارک

برآمدند. برای تدارک جنگل بمثنای به یک خانه "تیمی" انتخاب شد (خانه تیمی به گفته خودشان، زیرا جنگل را برای کارهای تدارکاتی و آموزش افراد و تهیه طرح حمله به آمل در نظر گرفته بودند و می‌گفتند که اگر ما در شهر چنین امکانی نداشتیم هرگز به جنگل نمی‌آمدیم. هر چند که بعد از این دید عوض شد).

از آنجا تشکیک هیچ تدارک قبلی نشده بود، تا آنجا که ماه کار جمع-آوری افراد و مهمات و آموزش آنها و شناسایی شهر و جنگل و غیره طول می‌کشید. در ۲۲ آنجا ماه، رژیم که قبلاً بی‌وجود آنها برده و اطلاعات کافی در مورد وضعیت آنها داشت، طرح همه‌جانبه محاصره و سرکوب (به شکل چکش و سندان) را به اجرا درمی‌آورد. ولی در این حمله، نیروهای رژیم بدلیل بومی نبودن و فقدان شناخت کافی از جنگل و بی تجربگی با وجود آنکه شب‌تا نزدیکی محل زندگی آنها رسیده بودند، با بی‌گذاشتن تلفات سنگین، شکست خورده و عقب‌نشینی می‌کنند. پس از عقب‌نشینی نیروهای رژیم، گروه جنگل نیز به جای تعقیب و نابودی کامل آنها، سراسیمه عقب‌نشینی می‌کنند.

در این دوره آنها به صورت ثابت در چهار رگمپ در یک دره زندگی می‌کردند و این یکی از اشتباهات آنها بوده، زیرا یکی از قوانین مهم جنگ چریکی اجتناب از ثابت نگه داشتن استراتژیکی و ثابت نگه داشتن تاکتیکی گروه، و اجتناب از ایجاد پایگاه چریکی یا منطقه دفاع از خود، در اوایل کار و زمانیکه این مبارزه در شکل گسترده و توده‌ای نیست متوقف شدن در یک منطقه در محل شخص با نابودی گروه همراه است.

در ارزیابی از واقعه مذکور طرح غافلگیرانه حمله به آمل جای خود را به طرح پاک‌سازی کلیه موانع منتهی به آمل، و از آن طریق رسیدن به آمل، میدهد. بر اساس این تصمیم، طرح حمله به پایگاه هرز که بعنوان اولین مانع در سر راه مرحله اجراء درمی‌آید. ولی این حمله شکست می‌خورد. جریان شکست بدین صورت بوده، که وقتی اینها راهی حمله به پایگاه بوده‌اند در راه به فردی که لباس روستایی پوشیده بود، برمی‌خورند. این فرد که حزب الهی و جاسوس بود و برای شناسایی آمده بود، اعتماد آنها را جلب می‌کند و به راه‌شان ادامه میدهد. این فرد که سوار بر اسب بوده فوراً به پایگاه می‌خیزد. پایگاه با کمک خواستن از شهرها آماده پذیرایی از آنها میشود. در نتیجه آنها با بی‌گذاشتن تلفاتی بی نتیجه برمی‌گردند. این امر حاوی این تجربه، که به کرات هم در سایر کشورها مشاهده شده می‌باشد، که یک نیروی مسلح چریکی همواره باید یک تازه‌وارد را جاسوس تلقی کند تا برعکس آن اثبات شود و حتی در مواردی مانند فوق افراد روستایی معمولی را هم باید تا پایان عملیات نگه داشت و بعداً توضیح مسائل آزاد کرد. (در مورد یک فرد مشکوک آنها چنین کردند و نتوانستند او را در مسدودت اقامت در جنگل به شرکت در مبارزه متقاعد کنند. این فرد در یک درگیری کشته شد).

با تصمیم رهبری عوض می‌شود. دوباره طرح غافلگیرانه صرفاً آمل مدنظر قرار می‌گیرد. پس از یک ماه برای اجرای آن از جنگل حرکت میکنند ولی در راه با گشتی‌ها درگیر میشوند. علیرغم نابودی آنها، چون نقشه غافلگیرانه مورد نظر بوده، با توجه به مطلع شدن دشمن، تصمیم به برگشت می‌گیرند. در همین زمان تیمی که در گذشته از مستقر بود و مسئولیت بستن جاده و پخش اعلامیه "قیام سر برداران در آمل" را به ما شین جهت مطلع نمودن سایر مناطق داشته‌ها اینکار اقدام می‌کند. نتیجتاً دشمن به نقشه آنها یومیبیرد. بعد از این به تعداد بسیار در شهر می‌افزاید و تا بیرون امنیت را بیشتر می‌کنند، به تعداد پایگاه‌های نظامی در نقاط مرتفع اطراف می‌افزاید، دهکده‌ها و جاده‌ها را مورد مراقبت قرار میدهد، نیروها - پیش از آنکه جنگل اطراف می‌کشد و غیره. . . ولی گروه جنگل بلاخره یک

را ورودی مطمئن به شهر پیدا می کنند. همچنین، از نظر نظا می، تغییراتی در طرح قبلی به وجود می آورند. بلاخره در ۴ بهمن به طرف شهر حرکت میکنند. مسیر حرکت بخشی از پوشش درختی برخوردار بوده که مشاهده هواپیسی را از دشمن سلب می کرد و در صورت درگیریهای محتمل امکان مقابله و عقب گرد وجود داشته، ولی بخشی خالی از هر پوشش امنیتی و فضای باز بوده که حتما می بایست در شب راهیما بی انجام گیرد، این موضوع در نقشه حمله در نظر گرفته میشود ولی، اکثیری که برای شناسایی و تعیین مدت زمان زینت بود، مدت زمان را برای یک گروه صد نفره بطور دقیق معین نمی کنند. نتیجتا به جای آنکه شب برسند، صبح در ساعت ۴ نزدیک شهر می رسند. چون این وقت مناسبی برای عملیات نبوده، در نزدیکی شهر خانه ها و اطاقهای مصادره می کنند و همه تا شب در آنجا مستقر می شوند. خانه طوری قرار گرفته بود که امکان بیرون آمدن به حیاط هم نبود. زیرا از بیرون معلوم میشد. در نتیجه آنها حتی برای توالی از اتاق ها استفاده می کنند در ضمن اطاق ها بقدری تنگ بود که همگی علیرغم خستگی فراوان تا شب روی هم دیگر قرار می گیرند. شب ساعت ۸ تعدادی خارج میشوند و چند ماشینی مصادره می کنند. با همین ماشین ها نیروها را به نقاط تعیین شده (اطراف سپاه، بسیج، کمیته ها، شهرهای و دیگر مراکز سرکوب) می رسانند. نیروها پس از استقرار در محل های فوق در ساعت ۱۲ شروع به حمله به مراکز مذکور می نمایند. در عرض مدت کوتاهی گشتی های شهر پاکسازی میشوند و پاداران بیرون مراکز فوق کشته شده یا بداخل فراری می کنند. بدین صورت شهر در کنترل کامل آنها قرار می گیرد ولی از آنجا نیکه به اصطلاح به "قیام کارتوده ها ست" نیز معتقد بوده اند تا صبح صبر می کنند تا مردم خود مراکز مذکور را تسخیر نماید و فقط به کار سنگر بندی درخا با آنها مشغول میشوند. البته سیاست واحدی هم بر جمع حاکم نبود. تعدادی در خانه مردم رازده آنها را از جریان مطلع می سازند. اندکی برای کمک و همکاری رومی آورند. ولی از مسلح کردن آنها نیز خودداری میشود. دشمن تا صبح خود را خوب آماده می کند از خارج کمک می طلبد نیروهای داخل را مسلح و سازماندهی می کند و صبح حمله همه جانبه ای را آغاز می کند. تا ساعت ۲ مقاومت می شود. در ساعت ۲ حملات شدت می یابد. بسیاری کشته و دستگیر و زخمی می شوند. تعدادی از رهبری از بین میروند و جمع باقی مانده بیطرف باقی در کنار آمل عقب نشینی می کند. گله گوسفندی دشمن با بانگ الله اکبر هجوم می برند ولی جنگلی ها همه با رنگارنگ می کنند و تعداد زیادی را از پای می اندازند. در نتیجه دشمن فرمان عقب نشینی را به افرادش صادر می کند. جمع باقی مانده و شکست خورده در حالیکه بسیاری را از دست داده اند و در حالیکه حتی به خاطر اطمینان به پیروزی راه عقب نشینی را هم تعیین نکرده اند، بدون مقدمه معین بر می گردند. دشمن از طریق هوایی سرورمدا متعقیب می کند و آنها خسته و گرسنه در حالیکه تعدادی مجروح بودند، همچنان عقب نشینی می کنند تا از دید دشمن گم می شوند.

این اقدام غیر از آنکه نتیجه سیاست و تحلیل غلط از اوضاع و احوال جنبش و درک غلط و کودتا گرانه از قیام بوده (حتی در تاریخ کم بوده اند آنها بی که با انار شیم و سایر ایزم های چپ روانه مشخص شده اند، به چنین کاری دست زده اند) از لحاظ نظامی و در طرح عملیاتی نیز اشتباهات فاحشی داشته اند و نقاط منفی زیادی در برخورد با مردم دشمن مرتکب شده اند که در زیر به مواردی که یاد آمد اشاره می کنم:

۱ - اتکا به سیاست سنگر بندی درخا با ن: این مورد علیرغم آنکه یکبار در جنگ مقاومت سنج تجربه شده بود با زدن آمل تکرار گردید. زیرا زمانیکه دشمن از ساختمان ها و نقاط مرتفع استفاده می کند، اینکار کمک به نا بودی است. از این امر تنها می باید بصورت مواضعی در جهت مسدود ساختن خیا با آنها و راهها برای خودروها و ماشین های دشمن استفاده جست و نیز موقعیکه آتش نقاط مرتفع نقش حمایت کننده دارد میتوان از سنگر بندی خیا با ن بحثا به امری کمی استفاده کرد.

۲ - برخورد لیبرالی به دشمن: پاداران پس از تصرف شهر، بسیاری در خانه هایشان، ارتباطات با همدیگر قطع میشود و بسیاری فاقد اسلحه هستند، ولی وقتی متوجه میشوند که تصرف کنندگان در مورد خواهران زینب کوچکترین کنترلی اعمال نمی کنند، از آنها برای اینکار استفاده میکنند. در نتیجه زینبیون راحت غیر مسلح ها را مسلح می کنند. ارتباطات را

برقرار می سازند و وضعیت جنگلی ها را، تعداد و موقعیت و محل شا زراگزارش می کنند و غیره. همچنین تنها با پاداران که مسلح بوده اند مقابله میشود، بطوریکه در بسیاری موارد مردم علیرغم معرفی تعدادی بعنوان جاسوس و کمیته چپ، سرکوبگر، در مقابل بی عملی آنها، با این سیاست مخالفت می کنند.

۳ - در قیام حالت تدافعی گرفتن کمک به امرنا بودی است. ایمن نیز در آمل بصراحت مشاهده شد. آنها بجای تهاجم، تدافع را برگزیده بودند.

۴ - از آزادی زندانیان سیاسی که امکانش بود دریغ میشود. در صورتیکه اینکار میتواند تعداد زیادی نیروی مطمئن در اختیار آنها قرار دهد همچنین امر فعال شدن و مشارکت خانواده آنها را موجب شود.

۵ - به شهر با نی تعرضی نمی شود. این خود نشان درک غلط آنها از ارگان های سرکوب بود. در حالی که حتی برای به صحنه آوردن عناصر انقلابی و بیطرف کردن آن می باید مبارزه جدی با این ارگان کرد.

۶ - از مسلح کردن مردم حاضر به همکاری، بخاطر اعتماد نکردن و تشخیص ندادن آنها از حزب الهی و حمایت کننده واقعی، خودداری میشود. درسی که میتوان از این گرفت چنین است: قبل از قیام می باید فعالین حزبی یا هر تشکیلاتی لیست تک تک افراد محله، منطقه، کارخانه ها، ... را که شامل افراد طرفدار، بیطرف و مخالف نداشتند بکنند بخصوص در شرایط خاص فعلی ایران.

۷ - تعیین نکردن راه عقب نشینی و پیش بینی نکردن شکست: می باید در هر عمل نظامی همواره حوادث احتمالی و طرق مقابله با آنها را در نظر گرفت.

برخورد مردم به این حرکت: اطلاعاتی که رسیده بود و مشاهدات خودم چنین بود که مردم این حرکت را بصورتیکه ضربه نظامی درست تشخیص میدادند. اندک قیام، حتی قبل از قلع و قمع آنها مکررا می خواسته اند که تا دشمن نیامده برگردند (ضمن خوشحال بودن از اینکار). در ضمن بخشی از فعالان برخورد نکردن نشان ناشی از این امر بود. در موارد زیادی مردم می گفته اند: شما برگردید ولی فردا دشمن پدرمان را به جرم همکاری با شما در می آورد. البته حتی اگر اینها به کمک مردم برتر ما پاداران شهر فاش می آمدند، به هیچ وجه نمی توانستند به امر نگهداری تداوم بخشند. زیرا تا زمانیکه جنبش در مقیاس سراسری شکل نگرفته آزاد سازی شهرها نمی تواند جز شکست نتیجه ای داشته باشد. چنین سیاستی یکبار توسط حزب کمونیست ویتنام در سه شهر، با آمدن هوشی مین از چین بدرستی رد می شود (در حالیکه در آن موقع در ویتنام جنبش توده ای از آما دگی بیشتری برخوردار بود). تجربه شکست ۲۴ روز مقاومت سنج نیز موبد این ماله است.

نقش اکثریتی ها و توده ایها: آنها مانده ها، در آمل نیز با رژیم همکاری میکردند. وحشت مردم از اینها مانده پاداران بوده است بطوریکه یکی می گفت: مشاهده کردم که در محله ای مردم زیادی ایستاده از رفتار و چشمهایشان معلوم بود که خواهان همکاری اند. پرسیدم چرا شرکت نمی کنید؟ آما یکی در گوشم گفت: اگر همکاری کنیم، فردا این اکثریتی که آنجا ایستاده، لومان میدهد. در صد فراری دادن آنرا آدم. همه مردم به جنبش و جوش افتادند

*

پس از آنکه دشمن آنها را گم می کنند آنها به یک ده بیلاقی در بالاترین نقطه جنگل (گزنه سرا) پناه می برند. هالی این ده که در فصل زمستان به شهرها کوچ می کنند تا موسایل شان باقی می ماند. آنها با استفاده از این وسایل جانی تازه می گیرند ولی دشمن توسط یک واداده از میان دستگیر شده گان پی به محل آنها می برد و صبح ساعت ۵ در حالیکه تمام اطراف را محاصره می کند و هلیکوپتری از روی ردها جلوی خانه مکنونی آنها (متعلق به ارباب ده، بزرگترین خانه) می نشیند و با بلندگو آنها را به تسلیم فرامی خواند. پس از آنکه می بیند کسی تسلیم نمی شود، با آرم - پی - جی و نارنجک انداز خانه را هدف قرار میدهد ولی با وجود صرف

آنها عمل نمی کنند. در نتیجه جنگلی ها با استفاده از فرصت سر نشینان هلیکوپتر را به هلاکت می رسانند و با به فرار می گذارند و به خاطر مه بودن هوا به جنگل بر می گردند. پس از آن موفق می شوند گم شدگان در بازگشت از آمل را پیدا کنند و با تشکیلات شهرت ما س بگیرند و برنا مه بریزی می کنند که افراد به نوبت (سه، چهار نفر در دفعه) به شهر بروند و با تجدید انرژی سه جنگل برگردند. در همین ایام بود که من با دیدن مسئول نظامی این تشکلات که آشنای قبلی بود، تصمیم گرفتم به جنگل بروم. چند روز بعد از تماس، همراه این فرد در یک ماشین بظرف جنگل حرکت کردیم. این کار از قبیل سازمان یافته بود و نیروهای جنگل قبلاً اطلاع داشتند و در محل قرار منتظر بودند. در واقع این کانال ارتباطی آنها با شهر بود. و کارهای رساندن مجروحین به شهر و در جریان قرار دادن نیروهای تشکیلات از تحولات درونی و اوضاع جامعه و ابزار پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک و غیره بود. حتی بخشی از آذوقه از این طریق تأمین میشد. البته به دلیل کنترل ماشین هادر جاده، چیز زیادی نمی توانست بیاورد ولی برای گروهی که با دو کیلو گوشت و یا چند ماگاری مدتی زنده می ماندن نقش حیاتی داشت.

روز سوم ورود من به جنگل بود که اولین درگیری رخ داد. جریان درگیری چنین بود که گروه ما به دلیل باریدن شدید برف در یک تالار گوسفندی (تالار) سه محلی با آلاچیق های گوسفند و گاوهنگامی شاد که از چوب درست شده) مستقر شده بود. این تالار در دره ای عمیق (دره کلریا دره وحشت) واقع شده بود که حدود ۲ متر برف داشت. در ضمن هوا ابری بود، بطوریکه چشم ما طعمه مدت دراز تر را نمی دید. رهبری نظامی آن روز به دلیل بدی هوا و دشواری بودن راه، حمله با سداران را غیر عملی ارزیابی کرد. در نتیجه، از گماشتن تعداد زیادی نگاهبان صرف نظر نمود. ما یک نگاهبان داشتیم که فقط به یک طرف دید داشت. همچنین به دلیل مه بودن هوا (هوا در جنگل در بسیاری مواقع مه بود، بطوریکه چشم ما طعمه مدت دراز تر را نمی دید) دید وسیعی به اطراف نبود. ساعت حدود ۲ بود که به محاصره با سداران افتادیم. آنها از آنجا شیکه ما را نمی دیدند ولی صدایمان را می شنیدند. جهت غافلگیری کردن تا ۵ متری رسیده بودند. گروه متوجه گردیدیم. همه سراسیمه بیرون پریدند و موضع گرفتند. خود من وقتی بیرون آمدم به فاصله ۲ متری با سداران مواجه شدم. ولی از آنجا شیکه محل با سداران بیرون دیدن من کنترل خود را از دست داد و افتاد. این اتفاق برای بسیاری پیش آمده بود ولی با سداران به دلیل خستگی و وحشت نتوانستند به نوبت اقدامی بکنند. تا شب درگیری ادامه داشت. با سداران با جفا گذاشتن تعدادی مهمات و مجروح گردیدن عده ای فرار کردند. این درگیری بزرگ پس از آمل در جنگل بود. علیرغم بی برنا مه گی و ضربات اخیر و وحیسه گروه خوب بود. شب عقب نشینی کردیم. از آنجا شیکه میدانستیم فردا با نیروی بیشتری خواهند آمد، برای جلوگیری از ضربه، تمام شب عقب نشینی کردیم. ولی صبح از روی ردپا (ردپا در برف از بین بردنی نیست، آتشم در شب) بدنامان افتادند. ما از نقاط بلند کمان تعداد دو آدم نشان را مشاهده میکردیم و علیرغم خستگی و گرسنگی به راهیمایی ادامه میدادیم. بالاخره به رودخانه رسیدیم. با راهیمایی در طول رودخانه در درازگام کردند. پای بسیاری بیخ زده بود، ولی بالاخره به محل کالملا منی رسیدیم. این درگیری سبب همکاری بیشتر دهقانان که فکر می کردند جنگلی ها از بین برفته اند گردید.

پس از چند روز بخشی از رهبری از تهران به جنگل آمد. بحث جمع بندی از حرکت آمل و تعیین خط و برنا مه بعدی شروع شد. همه گروه همراه با رهبری، قیام در آمل را حرکتی آنارشیستی و غیر عقلانی خواندند. ولی رهبری ادامه حرکت را بصورت جنگ مقاومت (رهبری به جای جنگ پارتیزانی علاقه داشت جنگ مقاومت را قرار دهد) طرح نمود. ولی برای اینکار نه دید فرمولسادهای داشت و نه برنا مه مشخصی. رهبری برای اثبات تحلیل خود، از بی عملی گروه - ها می گفت و عیب را در کار سیاسی می یافت و از آن محوری بودن مبارزه مسلحانه را نتیجه میگرفت. چون ترور حرکتی آنارشیستی است، پس جنگ مقاومت را درست می خواند. البته این تحلیل شاخ و برگ زیاد داشت: از قبیل تشکیل ارتش خلق، وحدت نیروها حول این حرکت، کانال وحدت کارگران بسا دهقانان، تأمین رهبری انقلابی بخاطر فقدان آلترناتیو انقلابی و... ولی برای هیچ کدام از این شاخه ها دید روشن و بایرنا مه نبود. متلاوتنستی از رهبری سؤال میشد در شرایطی که زمین برپا دهقانان مساله نیست، بسیج آنها حول چه مساله ایست؟ هژمونی پرولتاریا چگونه تأمین میشود؟ وضعیت جنبش توده ای چگونه ارزیابی میشود؟ آیا ما زاندران برای اینکار اصلاً مناسب است یا نه؟... رهبری جوابی نداشت. رهبری، این مبارزات را محوری می دانست و تمام اشکال مبارزه پرولتاریا و توده ها را تابع آن می ساخت. در واقع قربانی آن میکرد. در مقابل این گرایش، گرایش

دیگری بود که می گفت بحران اقتصادی و تشییع شدن حاکمیت و جنگ داخلی را قبول دارم. ولی جنبش توده ای افت کرده است. در چنین حالتی می باید، دست به عقب نشینی مرتب و با انضباط و تجدید قوا و سازماندهی آرام مقاومت توده ای و تدوین استراتژی و برنا مه کار در طبقه زد؛ تاکتیکهای مسلحانه را در آن شرایط نادرست می خواند. عناصری که این دید سیاسی را تضعیف بودند و بیشتر نظامی کار بودند تا افراد تئوریک. ولی بخاطر همین ویژگی و زنده ای در آن گروه نظامی بودند. تحت فشار اینها، رهبری یک دوره بحث و مبارزه ایدئولوژیک را پذیرفت ولی بازیکسری وظایف عملی در تدارک خط خود برای گروه تعیین نمود. تدارک تهیه آذوقه برای مدتی، تبلیغ دردهات، پیدا کردن سایر گروههای موجود در جنگل، انجام عملیات سی کوچک برای اعلام موجودیت دوباره گروه پس از آمل. به توضیح جزئیات که در کتاب تک آنها می پردازم.

تهیه آذوقه: برای تهیه آذوقه راهی دهات بیلاقی که در نقاط مرتفع و پربرف قرار دارند و زمستانها خالی از سکنه است شدیم. اولین ده همان ده گزنه سرا بود. به این ده چون در منطقه خارج از جنگل (کوهستانی) قرار دارم با بست شب می رفتیم و حدود ساعت ۴ صبح بر می گشتیم. در اولین روز، رهبری فقط به مساله بدست آوردن آذوقه توجه داشت و هیچ اصول و پیرنمایی در اینکار نمی دید. گروه را به دسته های چند نفری تقسیم کرد و هر کدام را مسئول جمع آوری غذا از چند خانه نمود. با اینکار من و چند نفری مخالفت کردیم و این را چپاول و غارت خواندیم. این موضع در میان گروه، پس از بحث زیاد تقویت شد و خود رهبری نیز اتفاقاً درک کرد. پذیرفته شد که اولاً در چنین دهاتی فقط اموال (غذایی) انجمن اسلامی ها و اربابان محاصره شود و ثانیاً در اقامت در خانه ها نهایت نظم مراعات شود. با این تصمیم برای حمل مواد غذایی خانه ارباب و چند نفر انجمن اسلامی که مقدار زیادی برنج، قند، عمل داشت رفتیم. در سه دفعه این وسایل به جنگل منتقل شدند. در هر بار، هر نفر بیشتر از ۵ کیلو نمی توانست حمل کند؛ زیرا راه سخت بود و اسلحه و مهمات نیز همراه بود. این وسایل در چندین نقطه جنگل در زیر خاک یا غارها انبار گردید. در انبار وسایل سعی میشد که دروسایلی پیچیده شوند تا از فساد شدن جلوگیری شود و نیز در دسترس حیوانات نباشد. همچنین مقداری آذوقه نیز از دهات مختلف و رستورانهای کناره جمع کردیم. این آذوقه ها برنج و نمک و شکر بود. بخشی نیز از تهران فرستاده شد. ولی همه اینها که مدتی طول کشید تنها برای مدت یک ماه کافی بود. آنها هم که مقدار بسیار محدود مصرف میشد. در حالیکه رویای رهبری تأمین غذا برای ارتش خلق بود. آوردن آنها سختترین کار در جنگل بود. زیرا حمل آن در برف و باران، بالباس خیس با تکم خالی و با گرسنگی و تشنگی، نیش حشرات، بالارفتن و سرازیر شدن مشکل بود. طوری که جنگیدن در مقابل آن مثل آب خوردن بود.

تبلیغ دردهات: رهبری پس از آنکه تشخیص داد که مساله زمین در شمال (بخصوص ما زاندران) عمده نیست و مساله گرگی مردم نمی باشد، بسیج دهقانان حول آزادی را طرح نمود. زیرا در عمل مشاهده شد که اکثر دهات شمال خرد - مالکی است و بسیاری که نزدیک جنگل قرار داشتند اکثر دهات بیلاقی بودند و روستایان مقیم این دهات در زمستان ده را ترک می کردند و به شهرها و اطراف می رفتند. وقتی تبلیغ در رابطه با آزادی و اختناق موجود در کشور پذیرفته شد، گروه تصمیم به تدارک رفتن به دهات گرفت. در ضمن، رهبری از تبلیغ، تبلیغ مسلحانه را در نظر داشت و با کسب انجمن های اسلامی و امور تربیتی را جزو وظایف میدانست. ولی این وظایف عملی نتایج مایه، زیرا تبلیغ برای آن که موثر باشد می باید و موانع را براند. این بسا موقعیت دهات شمال (ما زاندران، به بخش پالش نشین ها) بسیار دشوار بود. واقع غیر عملی بود. زیرا دهات ما زاندران اکثرانه در قلب جنگل بلکه در نزدیک شهرها هستند و بخصوص، بسیاری، در مناطق روستا قرار دارند. لذا رفتن بسا مشکل بود. تا زه پس از رفتن، در برگشت خطر تهدید میکرد. زیرا کافی بود، یک نفر پس از ما گزارش دهد. دشمن میتواند با استفاده از وسایل نقلیه و هلیکوپتر داخل گروه را در آورد. همچنین در بسیاری از روستاها هسته های مقاومت بودند که اگر خودشان از پا در می آمدند، تماس توسط بی سیم با شهرکار خود را کرده بود. دهاتی هم که امکان رفتن بود رژیم پس از رفتن ما آنجا را به اشغال خود در می آورد. در نتیجه تماس نتیجه دارت و مانیات. در ضمن، وضع آنها در مقابل دهات ما بر نقاط ایران مانند آذربایجان، کودستان، بلوچستان... خوب بود و این شاید علتی بود که تمایل به مبارزه و پتانسیل کسب آگاهی را در میان توده ای روستا (نه بعضی از بیچه ها) نشان که در شهر دانش آموزان دانشجویان و برخی هوادار جریانات سیاسی بودند و همگی از دهات پس از سی خردا دفاری بودند) کم میکرد. ساختن خانه ها خوب بود.

سیاری دارای اجاق گازی و اجاق با طریوتلیویزیون و حمام بودند. در بسیاری دهات، مدارس ابتدایی وجود داشت. راه‌های ماشین رودرا کشردهات، دهه را به شهر وصل میکرد. کشت‌شان در زمین‌های مسطح با تراکتور و سارما شیبس آلات انجام میگرفت. اربابان دهات نزدیک جنگل بیشتر به کاردا مسداری (گوسفند، گاو، زنبور) می‌پرداختند و برای جرای آنها تعداد زیادی چوپان داشتند که به زبان محلی گالش می‌گفتند. در دهات نزدیک شهر، مردان بخش عمده‌ای از وقت روزانه را در قهوه‌خانه‌ها به کب‌زدن و قلیان و تریاک کشیدن می‌گذرانند و زنان فعال‌ترین افراد در روستا بودند. رفتن به دهات احتیاج به تدارک و سازماندهی زیادی داشت و روزها امرشاسایی و اطلاع از وضع ده طول می‌کشید.

در واقع تماس با دهقانان بسیار محدود و خارج از دهات انجام میگرفت بدین صورت که ما در اطراف کمین میکردیم، وقتی روستایان بقصد آمدن گاوهایشان یا چوب می‌آمدند به سراغشان می‌رفتیم و خود را معرفی می‌کردیم. با تردید و دودلی پای صحبت ما می‌نشستند و در اول خود را بیطرف نشان میدادند. کسانی که نه کار بی‌همین داند و نه به ما. زیرا پاسداران بارها فریب داده بودند و گفته بودند که ما جنگلی هستیم و غذا می‌خواهیم. و کسانی را که به اینکار می‌آمدت کرده بودند مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. این بود که ما محتاط رفتار می‌کردند. سوالاتی میکردند که مطمئن شوند (از قبیل فلان جا کجا قرار گرفته، بپردکت که شماست چه شکلی است و غیره). پس از آنکه مطمئن میشدند بسیار خوشحال میشدند. هرچی غذا در خانه داشتند، برایمان می‌آوردند، با حیرت غذا خوردنمان را نگاه می‌کردند (زیرا هر تفرقه اندازه ده نفر میخورد و سیر نمی‌شد). قیافه ما را برانداز میکردند و از دیدن کسانی که زیاد همکت و کلفت نیستند و ولی مسلحانه می‌جنگند تعجب می‌کردند. بسا شنیدن چیزهایی که می‌خوردیم و حش می‌کردند. از اینکه در میان برف و سرما زندگی می‌کنیم، از آنجا شیکه خودکا مایه وضع واقف بودند پریشان میشدند. زنا با حسرت و اندوه ما را تماشا می‌کردند. با دیدن کف پایمان که سرم درآورده بود (پس از آنکه به شهر آمدیم گذاشتن در آب گرم جا قوبریدم) گریه می‌کردند. آنها می‌دیدند که ما شب و روز گرسنه ایم ولی به حیوانات آنها که در میان ما و ول میخوردند کاری نداریم. می‌گفتند: شما بهترین انسان‌ها هستید. بر خوردن ما را با پاسداران محک می‌زدند و آنها را کثیف‌ترین موجود خطاب می‌کردند. از بودن دخترهای مسلح در میان ما بخصوص زنان تعجب میکردند. ساعتها به قیافه آنها نگاه میکردند. ولی با زکمی به سمپاشی آنتی کمونیست‌ها در مورد رابطه کمونیست‌ها با زنان علی‌رغم دیدن روابط مسان با و ردا شدند. از دیدن افراد "کرد" تعجب می‌کردند زیرا شنیده بودند که آنها تجزیه طلب هستند. ولی وقتی آنها را در جنگل میدیدند به سمپاشی رژیم علیه کردها متوجه میشدند و بیشتر از همه از آنها پذیرایی میکردند. افسانه‌های غیر واقعی می‌ساختند، تعدادمان را صدبرابر میکردند و اگر در درگیری یک یا دو پاسدار رگشته میشد خبرش را چندبرابر میکردند و این زبان به زبان می‌گشت. در کارها را هنما بیمان می‌کردند، بهردیپا حساس بودند و در این کارها بیتمان می‌کردند، پوشیدن کفش‌های خاص را تذکر می‌دادند. شیوه، تماس درست را بیان میکردند. از چه طرف با حرکت کنیم گاهی نمی‌برند، جاسوس‌های اطراف را متذکر می‌شدند، ابتکارهای خاصی از خود می‌آفریدند، از آمدن دشمن خبر میدادند به شیوه‌های خاصی (مثلا یکبار از آنجا شیکه محل زندگی ما را دقیق‌نمی‌دانستند ولی زده‌ای که ما بودیم مطع بودند یک نفر ترانس‌های درست کرده بود و صدای بلند می‌خواند که در لایبای اشعار آن، این شعر به زبان محلی بود: گلهداره میاد، هزار هزار میاد، ره خودم کرده، کجا کجا داره میاد. در این شعر هم از آمدن پاسداران خبر میداد و هم از تعداد زیاد آنها. (با شنیدن همین شعر در راه ترک کردیم و بعدا که ملادرست از آب درآمد)

این روستایان که اکثرا مخالف رژیم بودند و از تمام جنایات رژیم مطلع بودند (گوش دادن به رادیوهای خارجی و تعقیب اخبار جزو برنا مه روزانه‌شان بود) حاضر به هر نوع حمایت معنوی بودند. ولی در مقابل دعوت ما به مبارزه مسلحانه، خود را ضعیف می‌دیدند. علاقه‌ای به مشارکت نشان نمیدادند. اعتماد چندان هم به "پیشرو" نداشتند. وقتی از برنا مه ما می‌پرسیدند، پس از جواب، می‌گفتند حرف‌ها بی‌توان است ولی از کجا معلوم که شما مانند خمینی از آب درنا شید؟ خمینی هم زیاد از این حرف‌ها می‌گفت. بر خوردن آنها، آدم‌راه‌ها یا دخترات "جه" می‌اندازد که اگر فعال بودی حمایت می‌کردند؛ در حالت پایسو، آنها نیز پایسو بودند. حتی لباس پوشیدن نیز در بر خوردن آنها تأثیر داشت. اگر صورت تمیز نبود و خاکیها را خوب می‌بستی (در واقع قوی بودی) و به اصطلاح چول نبودی تحویل می‌گرفتند. در حالی که اگر صورتت را نشسته بودی (که نشانه ضعف بود) رومی‌کردند. پیروزی‌های رژیم درنا بودی

نیروها و جنگ (نظیر خرمشهر که من ناظر بودم) و تبلیغاتش در این رابطه در روحیه این مردم و در غیرفعال شدنشان مؤثر بود. آنها می‌گفتند: شما با این تعداد کم چه کاری می‌توانید کنید؟ حیف هستی بر گردیده شهر. تشدید فشارهای رژیم در همین همگاری محدوداً نیروی گذاشت. با خیانت یک نفر که به شهر رفته بود و پس از دستگیری با می‌روستایان حمایت‌کننده را لو داده بود و فشار رژیم بر آنها، اعتماد مردم کم‌کم به ما مست‌شد. این قضیه در دیگر مناطق بخش‌گشت و روستایان از کمک خودداری میکردند. با سیو بودن ما نیز در این امر سهیم بود. هر جا حرکتی میشد روستایان روحیه تازه‌ای کسب می‌کردند و شروع به همکاری می‌کردند. اما ماه‌نیافتن، آنها را به وضع سابق برمی‌گرداند. در اواخر کمک آنها بیشتر جنبه "ترحم‌صده" داشت. این بود که گروه سعی میکرد از اینکار بهره‌براز کند. (در کل تماس با دهقانان، اگر هم از حرکت "گاشون‌ها" سودجویی، از طریق نیروهای داخل دهات عملی است نه از خارج)

گالش‌ها: آنها تنها کسانی بودند که در جنگل‌های کوهستان نیومناست برای جنگ‌های چریکی دیده میشدند و در واقع حامیان واقعی ما، و کسانی که ما را از مرگ و گرسنگی نجات دادند. بیشتر آنها کسانی بودند که بخش‌زیاد عمر خود را در جنگل گذرانده بودند. تعدادی حتی روی شهر را ندیده بودند. غذای آنها بیشتر برنج و لبنیات بود. بخاطر زیاده رفتن، کف پایشان ماف بود. لباس و کفش مخصوصی می‌پوشیدند. صدای خاصی در می‌آوردند و هم‌دیگر را از وضع هم‌خبردار می‌کردند. با وجودی که نه سواد داشتند و نه حتی تماس با شهر و نه تعبیری در زندگی‌شان پس از خمینی روی داده بود، ولی اکثرا رژیم‌نا را راضی بودند. در اوآن به هر نحوی کمک می‌کردند. علی‌رغم آنکه پاسداران آنها را با زرسی می‌کردند و در وقت زیاد بودن آذوقه‌شان با زجوبی می‌شدند ولی بطرق مختلف اینکار را انجام میدادند. علاقه زیادی به امر فراگیری اسلحه داشتند ولی گروه به امر آموزش سیاسی نظامی آنها توجه چندان مبذول نداشت و فقط از امکانات آنها استفاده میکرد. زیرا "طبق کتاب‌های مارکسیسم، آنها در جای ویژه‌ای قرار نمی‌گرفتند" ولی بر اثر سرکوب و فشار شدید رژیم برای آنها بصورت دستگیری و حتی اعدام یک نفر از آنها و نیز شکست حشش توده‌ای، همکاری اینها نیز تحلیل رفت.

تماس با نیروها: در جنگل غیر از "سربداران" جریان‌ات دیگری نیز بودند. در میان آنها گروه "حرمتی پور" از همه فعال‌ترین بود. حرکت اش محسوس بود. این گروه در اطراف نورفعلیت می‌کرد و فاصله زیادی با منطقه‌ای که ما بودیم نداشت. ولیکن رفتن به آن منطقه احتیاج به یک راهبیمایی طولانی در منطقه رو با زداشت که با سگا‌های زیادی در این منطقه بود. علی‌رغم آنکه در نظر گرفته شده بود سفری به این منطقه شود ولی بخاطر مساله فوق و همچنین بخاطر اینکه ارتباطات محدود با دهقانان و گالش‌ها در این منطقه برایمان حیاتی بود، عملی نشد. تعداد کمی نیز درست روی بروی ما یعنی طرف دیگر راه می‌جنگیدند که احتمال زیاد دها داران اقلیت و جناح چپ بودند. به‌سراغ آنها رفتیم ولی پس از پرس و جوی از دهقانان اطراف، بالاخره نزدیک‌ترین دهه‌ها آنها، شنیدیم که در آخرین درگیری (که ما شنیده بودیم) تعدادی کشته و تعدادی مجروح شده‌اند و از آنک باقی‌خبری نشد.

مجا‌هدین نیز در اطراف قاشم شهر فعالیت میکردند. این گروه در اوایل، به احتمال زیاد برای عملیات خاصی می‌آمدند تا آنکه گروه نا‌بستی در جنگل با شد. ولی اواخر که "سناد جنگل" را تشکیل دادند در جنگل زندگی می‌کردند و از حرکتشان معلوم نبود (مانند ما) که کم نیستند. از آنها نیز جز تعدادی - با نده‌خون آلود بود، چیزی پیدانشد.

تا بعد از آن نیز بود که هواداران اشرف و اقلیت در گلستان هستند. ولی از آنها نه کوچکترین حرکتی دیدیم و نه خبری از دهقانان شنیدیم. در کل پس از کوششی که هنگام گشت و شناسایی جنگل برای پیدا کردن گروه‌ها شد، به این نتیجه رسیدیم که پیدا کردن گروه‌ها در جنگل به هیچ وجه امکان ندارد. ناه در صورت پیدا کردن، تشخیص گروه‌سبایی از پاسدار بسیار مشکل بود و بسودن درگیری عملی نبود. زیرا در جنگل اکثر لباس‌های استتاری پوشیده میشدند و پاسداران هم از همان می‌پوشیدند. حتی علی‌رغم قرارهای قبلی که گذاشته شده بود و با ریش‌آمده‌ما، با خودمان درگیر شدیم که اگر علامت قبلی نبود، فاجعه می‌توانست به‌بار آورد. این کارتها از طریق تشکیلات‌های شهسری عملی است.

شکل تشکیلاتی گروه: رهبری گروه برای تحقق اهداف فوق و نیز جلوگیری از ضربات و ازده‌ها (بعضی‌ها هنگام مراجعه به شهر دستگیری شدند و جزو توابین در می‌آمدند. این عده محل‌قرارها، محل آذوقه، و دهقانان را نیز تسلط را

لومی دادند، گروه‌ها را از شکل کمونی (۱) خارج کرد و اسکلت بندی دیگری بخشید. گروه به چهار ستون تقسیم می‌شد که هر کدام از ۳ تا ۴ تیم ۴ نفره تشکیل می‌شد. هر تیم یک مسئول داشت. یک ستون، "ستون جاده" بود و مسئولیت حمل آذوقه از جاده را داشت و یک ستون مسئول ارتباط با دهقانان بود. از این ستون نیز فقط مسئولین حق تماس داشتند. بقیه حفاظت بعهده‌شان بود. ستون دیگری مسئولیت بود که در محل می ماندند و بیشتر کسانی بودند که مریض یا خسته بودند و پس از بهبود جایشان را با کسانی که زخمی یا مریض شده بودند عوض می‌کردند. این ستون در درگیری نیز بیشتر مسئولیت جمع و جور کردن کوله‌ها، پاک کردن محل نشستن از ته مانده‌های آذوقه، رساندن مهمات و غیره را داشت. در ضمن یک تیم پزشکی نیز وجود آمده بود که در راسش یک نینجه دکتر بود و بیشتر رفقا نیز در آن شرکت می‌کردند و در درگیری نیز وظیفه "مداوای مجروحین" را بعهده داشت. کل گروه توسط یک شورای نظمی - سیاسی اداره می‌شد. هر روز یک ستون مسئولیت نگهبانی را بعهده داشت. بسته به موقعیت محل تعداد نگهبانان هم فرق می‌کرد و نیز ساعت نگهبانی را وضع جسمانی (گرستگی، خستگی) تعیین می‌کرد. همیشه نفریاس بخش بود که مسئول رسیدگی به نگهبانان هسا و تبعیض آنها بود. جهت هماهنگی بین افراد تیم، در اجرای ورزش و سایر کارها با هم بودند. از میان ستون‌ها یک ستون بخاطر برتری نظمی افراد، در درگیریها جهت خط اول انتخاب شده بود. در ضمن برای پیشبرد بحث هسا و مبارزه با ایدئولوژیک، تیم‌ها هر چند روز یکبار جلسه بحث و مطالعه داشتند. این جلسات بیشتر جهت آموختن دگر برای شرکت در جلسات وسیع و همگانی همراه رهبری بود که هر ۱۰ یا ۱۵ روز یکبار تشکیل می‌شد. سطح تئوریک گروه بسیار پایین بود زیرا بسیاری از آنها پس از قیام جذب شده بودند و بعد از آن در کردستان و جنگ ایران و عراق و حال در جنگ کار کرده بودند. تعدادی نیز کارگر بودند و بقیه نیز وضع چندان خوبی نداشتند. تنها تعداد انگشت شماری که همراه رهبری در تاراج بودند از توان تئوریک برخوردار بودند. سطح تئوریک گروه در حدی بود که آدم‌جولی چون فعالترین فرد در مباحثات بود.

جالب اینجاست که منابع مطالعاتی اکثر از جه‌گوارا، دبیره، و سایر تئورسین‌های چریکی بود و پذیرش مطالعه آنها برای کسانی که سالها مشی چریکی را رد کرده بودند مشکل بود. بسیاری از همین نتیجه می‌گرفتند و رهبری را دبیره‌ایست می‌خواندند. قسم و آیه رهبری نیز که ما با در مورد مناطق آزاد شده، کانون‌های پارتنی‌زانی، چیزی غیر از این در دسترس نیست، دردی را دوا نمی‌کرد. در واقع رهبری بتوعی دبیره‌ایست بود و در عمل او هسام‌ورا تبلیغ می‌کرد. بحای ارزیابی درست از شرایط عینی و جنبش توده‌ای و چگونگی ارتباط این مبارزه با منافع پرولتاریا، و بسیج و سازماندهی توده‌ها... به شعار "قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید" بسنده می‌کرد. حتی ستوان روشن نمودن مفاهیم جنگ طولانی انقلابی، قیام و ارتش انقلابی و چگونگی شکل گیری آن... را نداشت. سایر آثاری که از ما شود دیگران داده می‌شد و بیشتر در مورد بی‌توانی و جین بوده تقویت این خط کمک نمی‌کرد. بچه‌ها بسا فاکت‌ها و استنتاجات همین کتابها بحث‌های خود را پیش می‌بردند. زیرا آنها از جنگی صحبت می‌کردند که برآیند یک طیفی از انقلابی تحت رهبری حزبی بود که از پیش در جنبش توده‌ای هژمونی کسب کرده بود. در حالیکه، جنگ ما عملیات یک گروه کوچک، بدون آماده‌سازی توده بود. حتی با جنگ‌هایی نظیر کوربا نیز قابل مقایسه نبود. زیرا حتی تشکیلاتی نیز در شهر نبود که بتوانند پس از افتاد مات چریکی را در کارخانجات و محلات... تبلیغ کنند و بتوانند تمام این مبارزات را در یک جهت علیه رژیم متقارب سازد. در شرایطی شروع شده بود که دیکتاتوری، هرگونه امکان بسیج توده‌ای از این طریق را از بین برده بود (شکست جنبش توده‌ای).

اوقات روزانه چگونگی می‌گذشت: در تمام مدت که من بودم در واقع پس از شکست آمل گروه یک گروه بسیار بود و از ناسبت نگاه داشته شدن اجتناب می‌شد. هر چند روز منطقه زندگی عوض می‌شد و در این منطقه نیز هر روز در یک جایی ماندیم. شب‌ها برای روشن کردن آتش و استفاده از آب‌پا بین می‌آمدیم و صبح تقریباً بین ۴ تا ۶ به نقاط مرتفع، بالای کشیدیم. در آنجا هر تیم با تمام وسایلش در یک نقطه قرار می‌گرفت. تا در صورت درگیری هم وسایلش را سریع پیدا کند و هم در مواقع غافلگیری قدرت مانور داشته باشد. وظایف تقسیم می‌گردید تعداد دنگبان‌ها مشخص می‌شد. اگر قرار بود غذایی بپخته شود، آشپزها تعیین می‌شدند. بقیه با مطالعه می‌پرداختند و یا استراحت می‌کردند. در صورت استراحت همیشه می‌باست یک نفر بیدار باشد و اکثر روزها چرت می‌زدند. زیرا شب‌ها خواب نبود بلکه کابوس بود. خواب‌ها شب‌ها دیوانه‌کننده بود زیرا بخا-

(۱) منظور از کمونی، نه مشارکت در تصمیم‌گیریهای سیاسی، بلکه شرکت عملی همه، در همه کارها.

طرسرمای شدید در کنارتش می‌خواستیدیم. اگر عقب می‌کشیدیم سردمان می‌شد و اگر جلومی‌آمدیم پاهایمان می‌سوخت. در نتیجه در تمام شب، کارمان عقب‌جلو رفتن بود. لباس یکی آتش می‌گرفت، دیگری صورتش می‌سوخت تا صبح در درختا کسترها می‌لولیدیم و صبح صورت همه سیاه بود و چشم‌ها پف کرده. این بود که روزها که کمی آفتاب بود همه چرت می‌زدند. در ضمن خستگی بالا، با بین رفتن کم‌هم نبود. بخصوص در جایی مانند شمال که با برف بود و یالیز، مدنی نیز پاک کردن سلاح‌ها وقت می‌گرفت. بخاطر آب و هوای نمناک شمال سلاح‌ها زود زنگ می‌زدند. در نتیجه، بخشی از وقت روزانه صرف تمیز کردن آنها می‌شد. نزدیکی‌های عصر تعدادی مسئول جمع آوری جوب برای شب بودند. جوب با یک قدری جمع می‌شد که تا صبح، آتش دوا می‌پاورد. شب نیز چند نفر مسئولیت رسیدگی به آتش را داشتند. در بعضی مواقع این کار بعهده نگهبان‌ها و پاس‌بخش بود. در ضمن بسته به موقعیت منطقه، شب‌ها برنام‌های فرهنگی اجرا می‌شد. در این برنام‌ها سرود خوانده می‌شد، بعضی مواقع تأثیر اجرا می‌شد، بودند کسانی که استعداد دگرهای نمایشی مه‌تاً ترا داشتند و در جنگل این استعدادها بیشتر گل می‌کرد. شعر خوانده می‌شد و از شهدا تجلیل می‌شد. در رابطه با روزهای مشخصی مانند عید، اول ماه مه، رهبری نوشته‌ای می‌خواند و جشنی می‌گردد. در بالای بالاترین قله جنگل آتشی روشن می‌شد که در تمام شمال دیده می‌شد و غیره.

توضیح: تجربه نشان داده بود که وقتی محل تجمع ثابت می‌ماند دشمن با اتحاد با بی‌رحمان و سایر نام‌ها، یورش سازمان یافته‌ای را ترتیب می‌داد و در راه بی‌سرودا محاصره می‌کرد. راه‌های فرار ممکن را اشغال می‌کرد. نقاط مرتفع را می‌گرفت و طرح‌های چون چکش و سندان و غیره را به اجرا درمی‌آورد. ولی وقتی ما مدار حرکت و جنبش بودیم و دائماً تغییر محل می‌دادیم، دشمن خود را مجبور می‌دید که به فرستادن تعداد ده تا ۶۰ پاسدار قناعت‌کنند و وظیفه این دسته نیز این بود که جایگاه و کوره‌راه‌های عبور را دنبال کند. زیرا در جنگ پوشیده و کوهستانی چون شمال، گذشتن تعداد بیشتر عملی نیست. ساعتها وقت لازم است تا فقط از تنگه عبور کنی. چنین بود که راحت در کمین و تله می‌افتادند. زیرا اولاً، چون شب‌ها اکثر ادر داخل جنگل نمی‌ماندند و صبح تا به محل‌های مابرسند خسته و کوفته بودند. ثانیاً، خود کوره‌راه‌هایی ایجاد می‌کردند که ما با استفاده از آنها در خود را گم می‌کردیم. ولی همیشه پس از درگیری با این نیروها بود که رژیم نیروهای زیادی جهت تعقیب و محاصره آنها ختن گسیل می‌داشت.

غذاهایی که ما می‌خوردیم و نحوه استفاده از آنها: مهمترین و حیاتیترین مساله در یک جنگ چریکی مساله آذوقه است. این امر باید قبل از آغاز مبارزه تهیه و تدارک شود و راه‌هایی که تهیه آن را تأمین و تضمین می‌کند، معین شود. ولی رهبری این را نیز مانند تمام مسائل لوزیستیکی در نظر گرفته بود. در حالیکه این در شمال قیلاک ملامعلی بود. زیرا در شرایطی که تا دور افتاده‌ترین نقطه جنگل راه‌ما شین روستا، در شرایط قبل از سی خردا داسا رهای بزرگ می‌شد در دست کرد. حتی اگر نیرویی یک یا چندگاه فرستوران در کناره جاده می‌خرید مساله غذا و حتی نقل و انتقال نیروها نیز بر احی انجام می‌شد و لوسی چپی که تا دیروز دنبال رژیم سینه می‌زد، اکنون بیش از آن نمی‌توانست بکند. بگذریم.

از لحاظ آذوقه ما همیشه در مضیقه بودیم. در واقع همیشه گرسنه بودیم. غذای ما عبارت بود از برنج و گندم و ما کارونی و مواقعی نیز لوبیا و کنسرو و حلوا و سوپ. برنج غذای عمده ما بود. زیرا هم در خانه روستا ثیان می‌خوردیم و هم تنها چیزی بود که روستا ثیان داشتند و می‌دادند. اغلب آنرا نداشتیم می‌پختیم. مواقعی سبزی بدون بختن با گندم استفاده می‌کردیم. ما کارونی بهترین غذا بود زیرا چند عدد را با کمی برنج قاطی می‌کردیم و آب می‌ریختیم و به هم می‌زدیم. اینکار آنقدر آدامه داشت تا به اندازه غذای ۵۰ نفر با می‌گردد. علیرغم اینکه در مواد پروتئینی فرقی نمی‌کرد ولی برای برگردن شکم لازم بود. زیرا شکم خالی نیز مشکل است. اینکار به درد معده‌اش می‌آورد. سوپ‌های حاضری نیز به درد مواقعی که امکان آتش درست کردن نبود می‌خورد و با مقداری آب قصیه را حل می‌کرد.

حیاتی‌ترین مواد نمک و قند و شکر بودند. ایندو برای گروهی که مدا مدار حرکت است ضروری است. مواقعی بود که بخاطر فقدان این مواد در موقع راه رفتن پاهایمان کج می‌شد و مانند پیرها حرکت می‌کردیم. بیوستی که از این غذاها عارض می‌شد خود در بزرگی بود. برخلاف تصویری که می‌شد، در شمال هیچ میوه بدردی خوری نیست. چیزهایی مانند بلوط، آلوچه، ازگیل نیز که سندر در جنگل است (حد اقل در زمانندران) بیشتر انسان را گرسنه می‌کند. از حیوانات

هم‌تنها گراز یا دودک‌آه‌تیم‌خا طر تیر انداز زیبا به نقاط امن کوچ کرده بودند در بسیاری مواقع نیز برای آنکه محل لونه‌روا ز تیر اندازی خودداری می‌شد. تازه‌نکار آنها احتیاج به مهارت زیبا داشت (دانستن محل گذر، محل آب خوردن) گرسنگی اثرات فراوانی در گروه داشت. بیماری‌های روانی، بیماری‌های جسمی، کم‌حوصلگی، کاهش ساخت ویلند نظری و احساس هم‌دردی، رشد خلقت‌های فردی، علیرغم آنکه در گروه ما کم‌بودند و حتی بسیاری از غذایان را میدادند به کسانی که زخمی یا ناتوان بودند و با وضع معده‌شان خوب نبود، ولی در مواقع عقب‌نشینی‌های طولانی، شدیداً ظاهری می‌شد. کوچکترین مسأله، بهانه‌ای بود برای پرخاش و مراغه. در واقع، در صورت تداوم گرسنگی (حتی با داشتن اعتقادات سیاسی محکم) مبارزه تحت الشعاع آن قرار می‌گرفت دشمن نیز به این واقعیت‌ها ملاقات بود و نه تنها سعی میکرد درگیری را از فاصله دور زیاد کند، بلکه برای هریا ساری حداقل جیره را میداد تا در صورت کشته شدن یا دستگیری آنها، غذایی به دست ما نیافتد. با اشغال روستاها سعی میکرد که هر چه بیشتر در آن‌ها قرار گیریم تا ما به محل دور تر برویم. دوری از زندگی اجتماعی سبب میشد که نه تنها صدای ما به گوش کسی نرسد بلکه از بابت آذوقه نیز در مضیقه قرار گیریم. غالب آن‌ها در شمال ما از آب هم در مضیقه بودیم. زیرا به دلیل آنکه دره دره است و آبها در تنه دره قرار گرفته که محل گذر آدمی است - ران بود فقط شب‌ها یا بعضی مواقع روزها به آنجا می‌رفتیم. تازه آن‌ها هم در بهار رگل آلود بود که می‌بایست به طوری تصفیه کرد.

دو خاطره اثرات روانی گرسنگی را روشن می‌کند ۱ - وقتی به پیش دهقانان می‌رفتیم، علیرغم اینکه به اندازه چند نفر می‌خوردیم و شکممان درد میکرد با زهمی خواستیم بخوریم. ۲ - خاطره‌ای دارم از روزی که از جنگل برگشتم، چند روز بود غذا نخورده بودم ساعت ۱۲ به نهران رسیدم فقط یک ساندویچی با زود آنهم درش را بسته و غذا می‌پخت. با دیدن غذاها داشتیم دیوانه میشدم. درازدم ولی فروشنده گفت: وقت کار نیست، اصرار کردم. از با زکردن اصراف نمود. درازدم و اصرار و التماس می‌کردم. یک هزار تومان می‌داشتم. حاضر بودم در ازای یک ساندویچ بدهم. پیشنها دکردم ولی آن فرد خود را ری کرد. می‌خواستیم شیشه را بشکنیم که تلفن به پلیس کرد و من به اجازت فرار کردم. به خانه آشنا بی‌رفتم. به خاطر ورود روانی زیاد نتوانستم بخورم (بخصوص نمی‌خواستیم بفهمند که ما بوده‌ام). شب با بخا طراوردن غذاها بیخا لخواستم نمی‌برد. چند ساعت به خود بیچیدم بالاخره ساعت ۴ بلند شدم. هر چه درخا به بود خوردم. پس از آن نیز مدتها به اندازه چند نفر می‌خوردیم و سیر نمی‌شدم. مدتی کارم رفتن از این جلوکبابی به آن جلوکبابی و غیره بود.

در بهار گیاهانی هم بود که ما چند بار آن‌ها را در دست کردیم ولی همه آنها حساسیت ایجاد می‌کرد. خارش‌هایی که از گرسنگی هم بدتر بود. این بود که دیگر استفاده نکردیم. تنها چند بار گز نه خوردم که خیلی هم بی‌مزه بود.

عواملی که سبب میشد دشمن به محل و تعداد ما پی ببرد:

۱ - علیرغم کوتاهی که در این زمینه میشد و حتی در حرکت‌های ضعیف، مسئولیتی برای پاک کردن آن انتخاب میشد ولی اینکار چندان عملی نبود. زیرا در زمستان بخا طریف زیاد، ردها عمیق بودند و دشمن حتی از طریق هوایی نیز آنها را می‌دید. ثانیاً، زمین لیز بود و کوره‌ها راها خالی از برگ و غیره بود. لذا پوتاندن ردمشکل بود. تازه یک گروه اگر از جایی بگذرند یک کوره راه تازه ایجاد میشد. برای کم کردن این ردها از رودخانه‌ها می‌گذشتم که به فاصله ردها کم شوند. با از جابایی که برگ ریاد داشت و ردها را می‌پوتاندیم و مسیرهای قبلی را می‌پوتاندیم و بدین طریق منحرف می‌کردیم.

۲ - بوسیله تعداد و سطح آتش‌ها و محل‌های نشستن: جهت خنثی کردن در این زمینه آتش بزرگ با تعداد زیاد روشن می‌کردیم. محل‌های مختلف می‌خوابیدیم، آثاری که تعدادمان را زیاد نشان دهد، برجا می‌گذاشتم.

۳ - از طریق تعداد سنگرها پس از درگیری: این را از طریق سنگرهای ساختگی رفع می‌کردیم. در ضمن در درگیری طوری رفتار میشد که تعداد زیاد نشان داده شود. شعله‌پوش‌ها - سه‌ها برداشته میشد که صدای وحشتناکی ایجاد میکرد. در درگیری اسم‌های زیادی برده میشد (الکی): جملاتی مانند ستور کاک صلاح زاینور، ستون اسماعیل از آن و ...

۴ - از طریق مقدار مدفوع مانده در منطقه: برای اینکار مدفوع‌خا میشد و اگر اوسوله‌ای برای پاک کردن استفاده می‌شد آن نیز از بین میرفت.

۵ - از طریق جاسوسان و خبرچینان که بصورت روستایی و جوب برجنگل داری و جوبان گله به جنگل می‌آمدند. در این موارد سعی میشد توسط نگهبان،

این افراد گرسنگی نیستند که جاسوس هستند یا نه از مشاهده گروه جلوگیری کرد.

۶ - از طریق مشاهده آتش و دود، آتش در شب و دود در روز.

مسائل امنیتی: یک گروه نظامی احتیاج به یک دیسیپلین آهنین دارد و با بددرچنین گروهی یک انضباط سیاسی - نظامی نمونه برقرار باشد. کوچکترین سستی و کم‌بها دادن به مسائل امنیتی میتواند به نایبودی گروه منجر شود و مسئولین در اجرای آنها باید کاملاً دقیق باشند و نظارت مستقیم داشته باشند. نکاتی که در گروه رعایت میشد فرا رزیر بود:

۱ - در تمام اوقات باید با سلاح‌ها با نفعه خناب همراه باشد. کفش همیشه باید پوشیده شود.

۲ - در هنگام روز از هرگونه سروصدا جلوگیری میشد مگر آنکه منطقی مناسب تشخیص داده میشد.

۳ - صبح‌ها، آتش‌طوری درست میشد که دودی از آن خارج نشود. در صورت امکان نا پذیر بودن باید از آتش روشن کردن خودداری میشد.

۴ - آتش‌ها نباید در جایی روشن میشد که اولاً قابل رویت نشا شد، ثانیاً نزدیک به آب باشند تا صبح خا موش شود که در صورت رسیدن با سداران - آتش را تازه تشخیص ندهند.

۵ - نگهبانان به هیچ وجه نباید صحبت می‌کردند و منطقه نگهبانی را خالی می‌گذاشتند، مگر آنکه به اطلاع پاس بخش می‌رسانند. در شب باید از سیگار کشیدن پرهیزی نمودند.

۶ - جمع آوری جوب که همراه با شیرزدن باشد، باید بعد از ساعت ۷ انجام میگرفت. در صورت لزوم باید از خرده جوبها استفاده میشد.

۷ - کوله‌پشتی‌ها باید همیشه حاضر و آماده می‌بود تا در صورت لزوم - فوراً حرکت میکردیم.

۸ - در هنگام راه‌های بی‌باید کاملاً ملاحظه‌شیا ر بود. هر کس اطراف را می‌پایید، کلیه ستون‌ها باید به هنگام راه‌های بی‌باید کاملاً حرکت می‌کردند. (بفاصله ۶ متر از همدیگر). در مناطقی که امکان داشت بشکل لوزی حرکت میشد. در ضمن جلو راه‌ها به فاصله ۱۰۰ متر جلوتر حرکت می‌کردند.

۹ - در درگیری‌ها از حرف زدن و شعار دادن خودداری میشد تا دشمن به محل سنگری نبرد (تا زمانیکه تشخیص داده میشد. و الا موقعی هست که در تضعیف روحیه دشمن بسیار مؤثر است).

۱۰ - در شب موقع نگهبانی به صدا و نور (چراغ قوه) حساس می‌بودیم. زیرا در جنگل حرکت در شب بسیار مشکل بود. این بود که اگر پاسداران حرکت می‌کردند، می‌بایست از چراغ قوه استفاده نکنند. در ضمن نگهبان بالا باید در دره‌ها به صدا بخا طر شتاب حساس می‌بود و نگهبان پایین به نور.

۱۱ - اگر کسی به هر دلیلی از گروه دور میشد (به شهری رفت یا در دهی می‌ماند) می‌بایست اقدامات امنیتی در نظر گرفته میشد.

۱۲ - در تماس با دهقانان باید جانب احتیاط رعایت میشد. بخصوص در قرارهایی که برای آذوقه و غیره گذاشته میشد که با بددرمکانی گذاشته میشد که قبلاً از من بودنش اطلاع حاصل شده باشد.

۱۳ - اسلحه‌ها باید هر روز آزمایش میشد و در ضمن حین آزمایش کردن باید کاملاً رعایت میشد تا تیری خارج نشود که موجب زخمی شدن کسی و یا لوس رفتن محل بشود.

۱۴ - وقتی به دهی یا محل زندگی گالشی نزدیک میشدیم باید یکی دو ساعت کاملاً وضع بررسی میشد و بعد همه، بلکه چند نفر به آنجا رفته و پس از آنکه از نبود دشمن مطمئن میشدیم به آنجا داخل می‌گردیدیم.

۱۵ - در درگیری از پراکندگی زیاد پرهیز میشد زیرا موقعیت طوری بود که در صورت پراکندگی، تشخیص خودی از دشمن بسیار مشکل بود.

و مسائل لازم: علاوه بر غذا و مهمات و اسلحه که در جنگل وجودش حیاتی است بقیه در صفحه ۲۵

وسایلی دیگر نیز ضروری می باشد که در زیربیا رهای از آنها را می آورم :

۱ - کفش خوب : در جنگل بیشتر از هر چیز عمر کفش کوتاه است . لذا باید بهترین کفش را داشت تا هم دوام کافی داشته باشد و هم راحت و سبک باشد . در ضمن در صورت امکان هر نفر باید یک جفت اضافی برای احتیاط داشته باشد . همچنین بخاطر عبور از آب و نیز بارانی بودن منطقه باید واکس یا روغنی که هم عمر کفش را زیاد می کند و هم از خشک شدن جلوگیری می کند همراه داشت . بوتین های ارتشی از نوع نرم و بوتین های امریکایی بهترین نوع بودند . در ضمن برای ردنگ داشتن و مشخص شدن ، کفش گالشی مناسب است .

۲ - کوله پشتی : هر نفر احتیاج به یک کوله پشتی دارد . زیرا باید همیشه غذاها بین افراد تقسیم شود تا در صورت کم شدن یا جدا شدن از گروه از گرسنگی تلف نشود . همچنین ، وسایل شخصی خود را در آن جای دهد . کوله پشتی باید اولاً ، سبک و محکم باشد ، ثانیاً ، از جنسی باشد که رطوبت نفوذ نکند تا در صورت نفوذ زود خشک شود .

۳ - لباس : لباس چریک های جنگل باید همیشه حالت استتاری داشته باشد . بهترین رنگ ها خاکستری و سبزه است . در ضمن باید محکم نیز باشد . همچنین ، تعدادی اضافه داشته باشد که همیشه یک دست خشک و تمیز موجود باشد . با دیگر ناپلونی در موقع حرکت نکردن بسیار مناسب است .

۴ - جای خناب ها یا پایداز چرم باشند و طوری دوخته شوند که از ورود گرد و خاک و رطوبت جلوگیری شوند . جای خناب های امریکایی بهترین نوع است . در ضمن ، خود خناب ها یا پایداز زوروق ، جهت جلوگیری از زنگ زدن فشنک ها پوشانده شود .

۵ - سایرومایل : لباس یا پارچه سفید که جهت استتار در برف استفاده میشود . روغن برای پاک کردن اسلحه که خیلی مهم است . گریس برای پنهان کردن اسلحه در خاک ، طناب ، قمقمه ، جوراب های پشمی ، کارد ، بیل ، فنسک برای روشن کردن سهرای و آتش و ...

بیماریها و داروهای لازم : بیماریها و وجود داشت ، عبارت بودند : اسهال ، یبوست ، جراحت در درگیریها ، زردی ، زخم معده ، حساسیت های خارش ... سخت ترین بیماری ، حساسیت خارش بود که در عمر من ندیده بودم . این حساسیت را ما نمیفهمیدیم علت اش چه بود . تا آنجا شیکه پرسیدیم ، بعضی می گفتند از تماس با بعضی گیاههاست . بعضی گفته را مسبب می دانستند . بنظر خود ما از کنه ها بود . در جنگل بمقدار زیاد دکنه بود . حتی دره ای بود که ما اسم اش را دره کنه ها گذاشته بودیم که تمام زمین پر بود از کنه . روی درختان ، روی سنگها ، همه جا این کنه های پوست می رفتند و پوست از میکیدن خون در همان جا می مردند . خارش طوری بود که بسیاری با سنگ و چوب و چاقو بدندان را می خاراندند . در کل بیماریهای پوستی مانند قارچ و غیره زیاد بود که با پایداروهای لازم همراه داشت . بیماری دیگر ، زردی بود که ناشی از ضعف بدنی و کمبود ویتامین و غیره بود و بعضی را بسیار ضعیف میکرد . بخاطر استفاده از غذاهایی مانند ماکارونی که شرح آن رفت معده همه دردمی کرد . در ضمن همیشه ترش می کردیم که بدین خاطر سعی میشد شربت کاستریل یا گردش را همیشه همراه داشته باشیم . یک بیماری هم در مورد یک دختر دیدم که او را شبیه جذامی ها ساخته بود که حالت وحشت را در همه بوجود آورده بود . ولی بعد از شنیدن که در شهر خوب شده . در کل داروهای لازم عبارتند : وسایل پانسمان ، کلیه ویتامین ها و داروهای تقویت کننده و خون ساز ، داروهای ضد هر حیوانات ، داروهای بیماریهای پوستی .

نبود خط و برنام مشخص و تشتت ایدئولوژیک ، باعث انفعال گروه شده بود . کار گروه به جمع آوری آذوقه و به شرکت در درگیری های کوچکی که تکمیل میشد خلاصه شده بود . گروه در انزوای سیاسی - اجتماعی کامل قرار گرفته بود . فقدان برنامه و گر سنگی ، درگیریهای شخصی را زیاد کرده بود . رشد لیبرالیسم نتیجه بلا فصل چنین اوضاعی بود . دیگر مسائل امنیتی هم رعایت نمیشد . خطر نابودی گروه را تهدید می کرد . بهانه ای لازم بود که این صف بندی به جدایی بیانجامد . آخرین درگیری زمینه چنین کاری را فراهم کرد . این بار نیز بخاطر کمبود دادن به مسائل امنیتی به محاصره افتادیم . ولی زود مطلع شدیم . جریان اطلاع بدین صورت بود که رفیق که پای چشمه نشسته بود . می بیند که

مستقل و روشن فکران صدق نمی کند . لنین را مشکل بتوان به "کم بهادان به دهقانان" متهم کرد . اما ، لنین از هر مارکسیست دیگری در مورد تفاوت اساسی میان دهقانان و کارگران در نحوه برخوردشان به رقابت ، تولید کالائی ، و در نتیجه رفتار اجتماعی متکی بر تعاون و همبستگی ، روشن تر بود .

البته این مطلب را نباید به عنوان یک قانون مطلق تلقی کرد ، بلکه به مثابه یک گرایش کلی تاریخی . این گرایش می تواند به واسطه شکست های بزرگ و شوک آور طبقه کارگر ، دلسردی های عظیم تاریخی ، و یا اوضاع سخت نامساعد مادی (بیکاری شدید ، ۳۰ ، ۵۰ ، یا ۷۵ درصد) ، معکوس شود . اما ، دوباره و دوباره ظاهر می گردد (همانند اژدهای افسانه های یونان باستان که هر بار سری تازه از جای گردن بریده اش در می آمد) . زیرا ، این رفتار درست در ماهیت اقتصادی اجتماعی سرمایه و کار دستمزدی ریشه دارد .

این تدارک اجتماعی طبقه کارگر در بنا کردن رفتار دسته جمعی و مداخله اش در جامعه بر اساس ارزش های غیر بورژوازی تعاون جمعی ، همبستگی و سازمان یابی - نقطه مقابل رقابت بورژوازی و خرده بورژوازی - به آن توان نیرومندی برای انقلاب اجتماعی اعطا می کند . و همچنین به آن قدرت عظیمی برای بازسازی جامعه بر اساس مالکیت جمعی و اسل تولید ، همبستگی میان همه تولید کنندگان ، جایگزین شدن "قوانین بازار" با تعاون آگاهانه برنامه ریزی شده ، از میان رفتن تولید کالائی ، پول ، نابرابری اقتصادی و دولت ، می دهد که همگی پیش شرط های اجتماعی برای دستیابی موفقیت آمیز به یک جامعه بی طبقه هستند (همان طور که سطح عالی رشد نیروهای مولده یک پیش شرط است) .

مساله بر سر این نیست که طبقه کارگر بطور حتم همه این اهداف را تحقق خواهد داد . در دنیای خرابی که ما در آن زندگی می کنیم ، هیچ چیز حتمی نیست . سوسیالیسم یک امکان است ، و نه بیشتر . اما ، در عین حال تنها بدیل ممکن در مقابل اضطرار تمدن بشری و حتی شاید نابودی بشریت است . و طبقه کارگر تنها نیروی اجتماعی است که تحت مجموعه ای از شرائط مساعد (و بیچیده) می تواند سوسیالیسم را تحقق بخشد . انکار توان و نقش انقلابی طبقه کارگر به معنای برداشتن یک جهش عظیم تاریخی به عقب است . به معنای تبدیل سوسیالیسم به یک تخیل است ، به یک رویای شیرین که هرگز جامعه عمل نخواهد پوشید و در نتیجه از نابودی بشر در یک فاجعه اتمی جلوگیری نخواهد کرد .

هیچ دلیلی نمی توان ارائه داد (و هرگز نیز ارائه نشده) که نیروی اجتماعی دیگری - مثلاً اتحادی از عناصر هوشمند ، دهقانان دنیای سوم ، لایه های حاشیه ای مادون پرولتاریا در زاغه های امپریالیستی ، ارتش های "دولت های سوسیالیستی" - از قدرت لازم اجتماعی و اقتصادی برای دست گرفتن سرنواخت جامعه و خارج کردن آن از دست سرمایه بزرگ و تجدید سازماندهی آن بر اساس همبستگی عظیم جهانی و تعاون میان تولیدکنندگان برخوردار است . تنها به همین دلیل ، خرد ایجاب می کند که به تجدید نظر در مفهوم مارکس از مساله مرکزی بودن توان انقلابی طبقه کارگر برای رهائی بشر دست نزنیم . مگر آن که تاریخ دلایل روشنی برای رد این نظریه ارائه دهد . در ضمن ، خرد ایجاب می کند که همه قدرت و توان خود را به منظور تسهیل تحقق این هدف در اختیار طبقه کارگر بگذاریم .

ارنست مندل